

محمد علی اسلامی ندوشن

خاطره‌ای از کیسینجر

هنری کیسینجر ، وزیر امور خارجه آمریکا ، پیش از آن که در صحنه بین‌المللی بدرخشد ، هم‌استاد حقوق درهاروارد بود و هم مشاور وزارت امور خارجه آمریکا ؛ ولی کار جنبی‌ای نیز داشت که کمتر از آن حرف به‌میان آمده است ، درحالی که این یکی از هر دو شغل اصلی او برای آینده‌اش اهمیت بیشتری داشته است و آن گرداندن «سمنار بین‌المللی هاروارد» بود . این سمنار طی سیزده سال ، هر سال در تابستان در شهر کمبریج تشکیل می‌شد؛ و از هر کشور یک‌تن که نماینده فکر جوان و فعال در کشور خود محسوب می‌گردید در آن شرکت می‌جست ، و اینان طی پنج هفته‌ای مسائل فرهنگی و سیاسی ایالات متحده را در ارتباط با جهان ، مورد تشریح و بحث قرار می‌دادند . کیسینجر از این سمنار دوباره می‌گرفت ؛ یکی از افکار و نظریات روشنفکران کشورهای مختلف مطلع میشد و دیگر آنکه به‌اتکاء آنها با سیاستمداران متنفذ خود آمریکا آشنائی به‌هم می‌زد ؛ زیرا آنها را برای ایراد سخنرانی یا بحث به‌این سمنار دعوت میکرد ؛ چنانکه آشنائی او با چارلدفورد از همین طریق صورت گرفته است . آنچه در اینجا می‌آورم مربوط به سال ۱۹۶۷ است که آن سال من از ایران در این سمنار شرکت جستم (دعوت از مجرای غیردولتی صورت می‌گرفت و انتخاب اشخاص از جانب کمیته‌ای از استادان هاروارد انجام میشد که کیسینجر هم عضو آن بود) . سال ۱۹۶۷ بخصوص سال مهمی بود ، زیرا جنگ عرب و اسرائیل در همان تابستان صورت گرفته بود و بازار تراع سیاه و سفید و هیپی‌گری در آمریکا خیلی داغ بود . همانگونه که گفتیم تجربه‌هایی که کیسینجر از این سمنارها آموخت در انتقال او از یک معلم ، به‌یک «سیاستمدار غیرمتعارف و موفق» نقش موثری داشت و من دریغ آمد که خاطره‌ای که از آن سال او داشتم بر قلم نیاورم ، زیرا از خلال آن بعضی از سایه روشن‌های سیاست امروزی آمریکا نیز نموده می‌شود .

صبح روشن آفتابی‌ای بود و من به‌مراه دوسه‌تن دیگر از اعضاء شرکت کننده به‌دفتر سمنار رفتیم . چند لحظه بعد آقای کیسینجر وارد اطاق شد . ما او را به‌قیافه نمی‌شناختیم ، اما دودختر منشی که در آنجا بودند ما را به‌هم معرفی کردند . مردی بود میانه بالا ، میانه‌سال ، لبخند سردی بر لب ، بانگاهی که در زیر عینک ، کمی «اریب» بود ، گوئی نمی‌خواست مستقیم توی چشم طرف نگاه کند ، تا‌مبادا این نگاه مستقیم منویات درون وی را بر او آشکار

هفت سال پیش ، در ژوئیه ۱۹۶۷ ، هنگامی که من نخستین بار پروفیسور هنری کیسینجر را در یکی از اطاق‌های دانشگاه هاروارد دیدم به‌خاطر مخطور نمی‌کردم - یعنی به‌خاطر احدی مخطور نمی‌کردم - که او چندسال بعد یکی از معروف‌ترین و مؤثرترین مردان دنیا بشود . روز دومی بود که ما به‌شهر کمبریج رسیده بودیم . همان‌روز می‌بایست مراسم معارفه و تشریفات رسمی انجام گیرد و سپس «سمنار بین‌المللی هاروارد» وارد کار گردد .

سازد. نگاه، گوئی از فضای پچاپیج درون، از خلال انبوه اندیشه‌ها و حساب‌ها خود را به بیرون می‌کشاند، چون آبی که از لابلای علف‌ها و ریشه‌ها جاری میشود و غلظت و طعم و بوی خاصی به خود می‌گیرد. پس از احوالپرسی معمولی، من برای آنکه شروع به صحبتی شده باشد، برسبیل قدرانی گفتم «دستگاه شما خیلی دقیق و منظم کار می‌کرد» (منظورم اشاره به مکاتبه‌هایی بود که برای شرکت در این سمینار با ما انجام شده بود) با همان لبخند سرد اشاره به دو منشی جوان (آبه ولیندا) کرد و گفت: «از برکت وجود اینهاست». در آن زمان تمام دستگاه زیر دست کیسینجر را یک معاون (آقای برون Mr. Brown) و سه دختر منشی تشکیل می‌داد که دو تن از این منشی‌ها هم موقت بودند و پس از خاتمه سمینار بر سر کار اصلی خود بازمی‌گشتند.

در همان برخورد اول سه چیز در وجود کیسینجر بیننده‌ها می‌گرفت، و دیدارها و نشست و برخاست‌های بعدی این احساس مرا مسلج کرد:

یکی نگاه، دیگری طرز سخن گفتن و سومی حالت فک‌ها. حالت فکها استحکام روحی، سنگدلی، و عطش رسیدن را در خود داشت. سخن گفتنش با لهجه کشیده و شمرده (تله‌جه آلمانی)، گوئی از راهرو سرد سنگی‌ای می‌گذشت، با عباراتی شفاف، اما شفافیت مهره، و رنگارنگی خشک، مانند گل کاغذی، در هر سه اینها، جریان تاریخ و درس قرون که از رهگذر قومیت سرازیر شده بود، رسوب خود را نهاده بود. از این رو نوعی فرزانیگی عهد عتیق در او دیده می‌شد که جاشنی‌ای از سنگینی فرهنگ آلمانی (۱) و تربیت کردار گرائی Pragmatism امریکائی در خود داشت. معجونی متعارض.

پس از آنکه جلسه‌های متعدد دور هم نشستیم، چنین بنظم آمد که همه چیز در نزد او، حتی آرمان و اخلاق (اگر آرمان و اخلاق در نظر کردار گریان می‌توانست مفهوم عقلی و روشنی داشته باشد) خاصیت خود را در ممکن و مفید و محسوس، توجیه می‌کرد. کیسینجر به نظر من چنین آمد که ذهنی هندسی دارد، و کوشش او بر آن است که درسیاست و حقوق نیز، ضوابط و قواعد مسلمی بیابد. آنگونه که یک مسئله ریاضی پس از تعدادی معادله بندی و ضرب و تقسیم، به نتیجه ثابت پیش‌بینی پذیر می‌رسد، سیاست نیز می‌بایست چنین خاصیتی به خود گیرد. اکنون که بدخاطره‌ها و یادداشت‌های آن سال باز می‌گردم، عقاید او در نظرم چنین خلاصه میشود که همانگونه که عالم کون از ذرات تشکیل شده است، زمان نیز می‌تواند از لحظه‌هاست که هر لحظه برای خود بار و خاصیتی دارد که باید شکافت و به خاصیتش پی‌برد و از آن بهره گرفت.

تاکنون کسی را ندیده‌ام که مانند کیسینجر حوصله بزند، عادی‌ترین مطلب را چنان تموج و انحنا می‌داد که تصور می‌کرد باید حرف تازه و مهمی می‌شنوید. مفهوم در نزد او به خط مستقیم ادا نمیشد، بلکه قوس بر می‌داشت. گفتم معماری بنای ذهن او ترکیب گرفته بود از یک سلسله خط‌منحنی. اگر بپذیریم که جریانها و عکس‌العملهای سیاسی در جهان دارای دولا به به ظاهر متضاد است؛ یکی در زیر که عبارت باشد از حسابگری و اقتصاد و انتخاب اصلاح و تلاش برای بقا، که در واقع از نیازهای اولیه و حیوانی‌ترین خصوصیت انسان سرچشمه می‌گیرد؛ و دیگری لایه روئین، یعنی عاطفه و احساس، و همه آنچه صفت متعالی و بشر دوستانه نامیده می‌شود (طلب آزادی، حق پرستی و غیره...)

کیسینجر در مشی تفکری خود کوشش داشت که این لایه روئین را تنها وسیله و محرکی بشناسد برای برکسی نشستن لایه زیرین، و مستقیماً به عمق برود؛ چون جراح کارکشته سنگدلی که همه هدفش متوجه آن غده خاص است که باید بیرون آورده شود، و دیگر بقیه هر چه هست در نظرش غیر اصلی است. اگر ظاهر زندگی کیسینجر با ظاهر زندگی کافکا آنقدر

متفاوت نبود، می‌گفتم که هر چند عجیب مینماید، نوعی حالت کافکائی در دید و بیان او دیدم، یعنی چرخاندن مسائل به زاویه‌ای که مورد انتظار نیست و آنگاه نشان دادن بهانگه‌هایی که در یک آن دیده می‌شوند و سپس نه؛ نمودی که نه‌میشود و اقیمش را انکار کرد و نه قبول؛ بسته به آنکه نور از چه زاویه‌ای بتابد. از فحوای سخنانش چنین بر می‌آمد که او نیز مانند کافکا اعتقادها و آئین‌ها و عادت‌ها را تابع نوعی پوچی و تغییر دایم می‌بیند که ماهیتی تسخیرناپذیر دارند. نتیجه‌گیری کافکا کم‌وبیش آن است که باید از سر نوشت بشر نومید شد، و همین نومیدی حالت تسلیمی می‌آورد، آنگونه تسلیمی که در قهرمان کتاب «محاكمه» دیده میشود. از دید کیسینجر، همین واقع‌بینی و نومیدی منجر به این نتیجه‌گیری میشود که چون چاره و راه بهبودی نیست پس بگذاریم تا مردم با همان غر اژدرشان زندگی کنند، و تا هر جا که بتوانند ادامه دهند، مفت چنگشان. کافکا انسانیت انسان را پامال شده می‌داند و شهیدوار در برابر تیغ دزخیم که همان نفس انسانی باشد، گردن می‌نهد، و این مرگ ناکام را نتیجه حتمی زندگی در یک جامعه ناهنجار می‌شناسد، اما کیسینجر گمان می‌کند که در عین مقرر بودن به خواست‌های دنی، آنها را جزو نفس زندگی می‌شمارد و زندگی را بی‌آنها غیر ممکن می‌بیند. و معتقد است که باید خواه ناخواه با آنها ساخت.

اگر من در تشخیص خود اشتباه نکرده باشم، تصور می‌کنم که کسی که دارای چنین طرز تفکری است میتواند در مسائل سیاسی دنیا چنان وسعت نظر و پهناوری عرفانی‌ای به هم بزند، که مثلاً بمباران هانوی و کشتار کامبوج یا قبرس، با یک مسابقه فوتبالی و نظرش یکسان شود. و دیگر تفاوتی نیابد بین همکاری با کندی و نیکسون، یا جمهوریخواه و دموکرات (۲) و چون دیگر «بیرنگی اسپر رنگ نباشد» بر ژرف و چوئن لای و چیان کای چک، در یک صفت قرار می‌گیرند. و دنیای سیاست آن عالم عرفانی‌ای میشود که صدر و ذیل کعبه و کشت ندارد، و فقط یک انگیزه تعیین کننده مشی میشود و آن موفق شدن است.

کیسینجر گفته است که «هیچ محرکی (به عبارت دقیق‌تر مبهی‌ای) قوی‌تر از قدرت نیست» (۳). پس کامیابی، یعنی کسب و حفظ قدرت، و این قدرت از سیاست و حکومت به دست می‌آید، نه از استادی دانشگاه، و از نظر فلسفی نیز با توجه به آنکه نظام زندگی بقای انبساط است، پس چرا نباید قوی‌ترین و پر پول‌ترین کشورهای دنیا پیادت خود را بر سایر سرزمین‌ها حفظ کند؟

اسان و مطالعات فرسی

دو هفته‌ای ما هر روز کیسینجر را می‌دیدیم. روزی حدود دو ساعت در میزبان حاضر میشد و طی آن اصول سیاست کلی و سیاست خارجی امریکا را برای ما تشریح می‌کرد (ویتنام، اروپا، دنیای کمونیست، دنیای سوم، پیطرفی، کمک نظامی و اقتصادی و غیره) و البته سخنان او همواره با بحث‌های فراوان و گاهی حاد روبرو میشد.

ما چند تن بودیم (بیشتر از آسیا و آفریقا) که در عین تحسین هوشمندی و حاضر جوابی وی اکثر مواقع با نحوه استدلال و نتیجه‌گیری‌هایش موافق نبودیم و چون مخالفت خود را بر زبان می‌آوردیم کمتر پیاددارم که جواب قانع‌کننده‌ای شنیده باشیم.

اختلاف اصلی بر سر دنیای «با آرمان» و «بی‌آرمان» بود. آیا زور می‌بایست عامل نهائی و تعیین کننده مشی سیاست جهان باشد، و یا در هر حال بعضی ملاحظات اخلاقی هم در میان هست؟ کیسینجر معتقد بود که نجات دنیا را باید در ایجاد نوعی تعادل قدرت جست، تعادل قدرت در میان طبقه کارگر و کارفرما، در میان شرق و غرب، در میان چپ و راست... بنظر او ادامه زندگی بر روی خاک (در زندگی سیاسی و مملکتی نیز) مستلزم «پده بستان» است، «سازش» و همه توافق‌ها زمانی به ثمر میرسد که بین دو طرف

عوازه‌های در
است که هر دو
ما
«تئاتر» بین
داده‌هایشان
بتوانند به تعاد
برسانند، و
مسئله بزرگ
دل بر گرفته
باز در این ص
این شانه آن
میشود.
مکه
بشپیان خود
است، منتها
آباد کردن و
اینهمه حتی
کنند که انس
زندگی میکند
اتکاء همین
و چه در رو
آقا
که درسیاست
approaches
approaches
می‌دهد و کار
درحالی که
مؤثر درسیاست
حقوق سیاست
تاد و تلتی را
نخست
ظاهر آراسته
ولی من خود
است که همه
تا هیئت و
میتوان گفت
زیخته شده اس
در
فلسفه‌ای در
و عکس‌العمل
شده از تعجب
بلکه در سیاست
اگر این عکس
کت چوئن لای
دنیای خاموش
کمونیست شو
هدیه از نیک
درحالی که
وسيله کار با
و مصرف شد
دگر
دوستی با دن
رسید که هفت
و حتی دوست

موازنه‌ای در مورد داده‌ها و گرفته‌ها برقرار گردد، و بدینگونه است که هر دو خود را خشنود و سود برده می‌پندارند.

ما نمیتوانستیم دنیا را تا این اندازه سرد و گردنده برمدار «تئاتر» بینگاریم. در این صورت البته همیشه ضعیف‌ترها، داده‌هایشان بیشتر از گرفته‌هایشان خواهد بود، و برای آنکه بتوانند به تعادل نزدیک شوند، ناگزیر باید خود را به صف قوی‌ها برسانند، و باز در اینجا زور تصمیم‌گیرنده اصلی میشود، و النهایه مسئله بزرگ بشریت که همان «عدالت» باشد لاینحل میماند و انسان دل بر گرفته از عدالت، انسانی است هم وحشت‌انگیز و هم رقت‌آلود؛ باز در این صورت هیچ تغییری در جهان عمقی نخواهد بود، فقط این شاهه آن شاهه کردن تفنگ است، و نوبت زوردارها عوض میشود.

ممکن است واقعیت‌های تلخی که بعضی دلائل علمی هم پشتیبان خود دارد، به ما بفهماند که انسان در عمق، همان حیوان است، منتها حیوانی که هنر کشتن و کشته شدن و خراب کردن و آباد کردن و ستم کردن و ستم کشیدن را بهتر یاد گرفته است. با اینهمه حتی کسانی که طرفدار این نظر هم هستند نمیتوانند انکار کنند که انسان، ماهیتش هر چه باشد، به توهم انسان بودن خود زندگی میکند و هر چه تاکنون کرده است از خرابی و آبادی، به اتکاء همین توهم کرده است، بنابراین، چه در روابط اجتماعی و چه در روابط بین‌المللی چگونه بشود آن را ندیده گرفت؟

آقای کیسینجر در نخستین جلسه بعنوان مقدمه به ما گفت که در سیاست بین‌المللی دو تلقی وجود دارد: یکی تلقی سیاستمداران **Political Approaches** و دیگری تلقی حکیمانه **Prophetic Approaches** تلقی اول جنبه موضعی و محلی به «سیاستگری» می‌دهد و کارگزاران سیاسی را مسئول توفیق و شکست آن می‌شناسد، در حالی که تلقی دومی ارزش‌هایی را که میدان عمل جهانی دارند مؤثر در سیاست می‌بیند. بنظر می‌رسد که خود او بعنوان «استاد حقوق سیاسی» و سپس بعنوان سیاستمدار عامل، کوشیده است تا دو تلقی را با هم تلفیق کند.

نخست چنین می‌نماید که برخورد حکیمانه با سیاست (سبب ظاهر آراسته‌ای که اسمش دارد) برای خیر دنیا بهتر بوده است. ولی من خود زود در این خوشبینی تجدید نظر کردم، مگر نه آن است که همه سیاست‌ها، چه مخرب و چه آبادکننده (از ماکیاوول تا هیتلر و حتی چنگیز) توجیه و فلسفه‌ای یا خود داشته‌اند؟ و میتوان گفت که بیشترین تعداد خون در دنیا در پیام فلسفه و بدیهه ریخته شده است.

در هر حال تلقی حکیمانه در سیاست نیز، مانند هر اصل و فلسفه‌ای در روزگار ما، متزلزل شده است. سرعت برخورد عمل‌ها و عکس‌العمل‌ها به حدی رسیده است که ما گاهی با چشم‌های گریخته شده از تعجب ناظر فروریختن مشی‌ها، نه تنها در شیوه زندگی، بلکه در سیاست نیز هستیم. مرحوم فوستردالس توی گور می‌لرزید اگر این عکس را مشاهده میکرد که نیکسون (رئیس جمهور آمریکا) کت چوئن لای را نگاه داشته، تا او آن را بپوشد، و لنین از آنسوی دنیای خاموشان چه می‌گفت اگر می‌دید که برژنف (رئیس حزب کمونیست شوروی) با ولع تمام در حال تحویل گرفتن اتومبیل براق هدیه از نیکسون و ویلی برانت است (دونماینده دنیای سرمایه‌داری)، در حالی که خود اتومبیل در تمدن مغرب زمین، پیش از آن که وسیله کار باشد بزرگ‌ترین نمودار بورژوازی و هوسبازی تولید و مصرف شده است.

دگرگونی اصل‌ها بصورتی درآمد که نیکسون، قهرمان دوستی با دنیای کمونیست گردید، و بازیگری سرنوشت به جایی رسید که هنگامی که او در محومه «واترگیت» بی‌پناه مانده بود، حتی دوستان حزبی‌اش از او بریده بودند، و مانند جذامی‌ها همه از

او می‌پرهیزیدند (حتی همین آقای کیسینجر که همه چیزش را از او داشت، حسابش را از حساب او جدا می‌کرد) در چنین حالتی می‌بایست تنها هواداران و مدافعانش را در مسکو و پکن جست، و همین آقای نیکسون کسی بوده بود که چنانکه همه می‌دانند، زمانی همدست و مداح مک کارتی مرحوم بود و همانگونه که محمود غزنوی «انگشت در کرده بود و قرمطی می‌جست»، او نیز کمونیست می‌جست، و نه کمتر از فوستردالس، هرگونه سروکار داشتن با «سرخ‌ها» را «ضد اخلاق» می‌شناخت.

چرا چنین تغییر در عرض چند سال؟ جواب میتواند این باشد: امور دنیا از شکل اصلی خود بیرون آمده و حالت «سیالیت» به خود گرفته بود، نیکسون این واقعیت تازه را خوب دریافت، و در واقع منتخب و حمایت شده‌ان دسته از سرمایه‌داران و متنفذینی قرار گرفت که آنان نیز به چنین «دریافتی» رسیده بودند.

با این توصیف، دیگر تعجب‌آور نیست که چرا نیکسون قهرمان خاتمه جنگ ویتنام گردید، و در آن واحد به روی شوروی و چین هر دو، آغوش گشود، و دشمنان قسم خورده دیروز که امریکا را «ضد بشر» می‌دانستند ناگهان تبدیل به دوست شدند، و رفتن مخفیانه کیسینجر به چین به اندازه‌ای «رما تیک» و هیجان‌آور شد که بی‌اختیار شخص را به یاد داستان «خسرو و شیرین» می‌انداخت، در آنجا که شاپور پنهانی می‌رود و تصویر خسرو را در حالی که شیرین مشغول آب تفتی است، به او نشان می‌دهد و او را یک دل نه، صد دل عاشق وی می‌کند.

نیکسون بهتر از هر کس می‌توانست مجری این مشی جدید سیاسی گردد (پیش از آن در امریکا از **New Deal** یعنی مشی جدید حرف می‌زدند، ولی نیودیل واقعی این بود) زیرا مردی بود قابل و مجرب، مورد اعتماد سرمایه دارها، و بدون آرمان سیاسی و پروای اخلاقی (۴)، و او نیز (نمی‌دانم اتفاق بود یا محاسبه) بهترین همکاری ممکن را در وجود کیسینجر برای این منظور انتخاب کرد. همین هفت سال پیش (۱۹۶۷) که حرف ما از آن شروع شد، نیکسون و کیسینجر یکدیگر را نمی‌شناختند، و از قضای اتفاق، چنانکه معروف است، کیسینجر او را «بی‌استعداد» خوانده بود، ولی اندکی بعد نشان داده شد که او لااقل در انتخاب مشاور سیاسی و وزیر امور خارجه بی‌استعداد نبوده است!

این سؤال برای بسیاری پیش آمده است که چگونه گره مذاکره پاریس با ویتنام شمالی و ویت کنگ به دست کیسینجر گشوده شد، چگونه او توانست در موضوعی پیروز شود که سیاستمداران کهنه کار و اسم و رسم‌داری چون آورل هریمن و هنری کابوت لاج در آن شکست خورده بودند؟ آیا آن را باید به استعداد خارقالعاده کیسینجر حمل کرد یا به بخت بلند او که اگر «دست به خاکستر بزند طلا میشود»؟ موضوع قدری جدی‌تر است. بی‌آنکه در استعداد او تردید کنیم، باید علت‌ترا در آن «تغییر مسیر» بجوئیم، نیکسون، مجاز و مصمم به اجرای سیاستی بود که پیشینیش نبودند، و آن سیاست «بده بستان»، سیاست «سوداگری» عاری از آرمان و اصل مسلم بود، در واقع میشود گفت «سیاست شناور» (مانند پول‌شناور) که باید روز بروز خود را با مقتضیات روز تطبیق دهد. و از همین جا بود که کنار آمدن با ویتنامی‌ها از صورت یک مسئله اصلی به صورت یک موضوع تکنیکی، درآمد و کیسینجر گشاینده «طلسم» شد، بهتر که به دست تو شد این، چون شدنی بود!

امریکا پس از تجربه‌های تلخ زیاد سراجام به این نتیجه رسید که دنیا را نمی‌تواند با زور خالص اداره کند، و به مصلحتش هم چنین نیست. مقاومت ده ساله یکی از کوچک‌ترین ملت‌ها این درس را به او داد. بنابراین از سیاست یک طرفه گذشته دست برداشت و به این استشراف حکیمانه رسید که: دستی را که نتوان برید باید بوسید، روزی بود که امریکا می‌خواست ویتنام را به زانو درآورد

و کندی و جانسن و دین راسک جز این راهی نمی دیدند که سر بازهای امریکائی هم در آن سرزمین دوش بدوش «بومی ها» جنگ کنند ، اما بروفق نیودیل نیکسون - کیسینجر که «واقع گرا» و «کردارگرا» است ، اگر آسیائیهما همدیگر را به دست همدیگر بکشند چه ضرر دارد ؟ بخصوص که این نوگرایی تجدید انتخاب مجدد رئیس جمهور را هم تضمین کند و این امید را پدید آورد که در تاریخ آینده نام او بعنوان «قهرمان صلح» ثبت شود (۵) ، و مت هم بشود برسر مردم دنیا گذارد ، و کیسینجر نیز جائزه «صلح نوبل» بگیرد ، می بینید که با یک سنگ چندین گنجشک میشود زد . (۶)

پس از آن جنگ بین عرب و اسرائیل در گرفت و از نو میدان بسیار وسیعی برای هنرنمایی وزیر امور خارجه امریکا پیش آمد . اینجا دیگر جائی بود که می بایست او را «دکتر معجزه کار» لقب داد . یخصوص رفت و آمدهای ولوله انگیز میان تل اوپو و دمشق که باب و سبک تازه ای در دیپلماسی بین المللی گشود .

فشار امریکا بر اسرائیل بمنظور گرفتن گذشت هائی به سود اعراب ، غیر قابل انکار است . چرا یک چنین فشار بردولتی که بزرگ ترین متحد و همدست امریکا در خاورمیانه به حساب رفته است ؟ برای آنکه پیش از آن دنیای عرب را در حالت نومیدی و تحقیر شدگی نگاه داشتن امکان پذیر نبود . وقتی به این آسانی بشود از «دشمنی اعراب» به «دوست اعراب» تبدیل شد ، چرا نه ؟ درحالی که اسرائیل هم هیچ یک از امتیازهای اصلی خود را از دست نمی دهد . آیا این بدبختی اعراب بود ، یا خوشبختی نیکسون که باز در قضیه «واترگیت» مدافعان او در مشرق زمین ، توان عصر و مطبوعات عربی بشوند ؟ و این تنها موردی بود که در آن انورسادات و آبابان به وحدت نظر کامل رسیدند !

و طرفه این است که با همه درخشندگی دیپلماسی کیسینجر ، هنوز هیچ موضوعی حل نشده است . جنگ در ویتنام ادامه دارد (با اسلحه امریکائی در ویتنام جنوبی) ، جنگ خاورمیانه هر آن ممکن است از نو شعله ور شود و فراموش نکنیم که کودتا و جنگ داخلی کامبوج در بهار سیاست «صلح طلبی» نیکسون شکفته شد ، و نیز در همین دوره بود که کودتای خونین شیلی صورت گرفت و اکنون قبرس نیز بران ها اضافه گردیده است .

دیپلماسی «شناور» امریکا در زمان نیکسون ، به تمام معنی و از لحاظ جسمی و روحی هردو ، شناور بود . همانگونه که «وزارت امور خارجه» همراه کیسینجر متحرک شده بود و از شهری به شهری میرفت ، همانگونه قید اصول و سنن هم از پای سیاست برداشته شده بود ، حالت «سیال» ، که در هر ظرفی میتواند بگنجد . بدینگونه کسی که آنقدر دوست بود که دیگر جزو خانواده شده بود ، ممکن بود ناگهان بیگانه شود : مانند (چیان کایچنگ) و برعکس پیمان «برادر خواندگی» با دشمن بسته شود ، (مانند سران شوروی) . دیپلماسی امریکا نیز مانند خود کیسینجر خاصیت «حراب» پیدا کرده بود که چرخان بود و رنگ محیط به خود می گرفت . (۷)

در تعقیب همین روش است که مثلا نظامی های یونان به کودتا در قبرس تشویق میشوند ، و چون قضیه با شکست روبرو می گردد ، حمایت امریکا از آنان باز گرفته میشود و موجودیت خود را نیز بر سر آن می نهند ، و در این میان ترکیه که می بایست بازنده باشد برنده می گردد ، و یونان که می بایست برنده باشد ، بازنده ؛ و ایالات متحده با نوسانهای متعدد ، آنقدر دوراندیشی به هم زده است که حق به برنده ها» بدهد ، ولو خود او نقشه برای باخت آنها کشیده بوده باشد . چه تفاوتی با تجر دوران دالس !

آخرین جلسه سمینار بین المللی هاوارد «در خانه شخصی

کیسینجر» در شهر بسن تشکیل گردید . آپارتمان نسبتا محقری بود . معلوم بود که متعلق به مرد مجردی است (آن زمان از همسرش جدا شده بود و بچه هایش در پانسیون بودند) . حالت خانه های گرد گرفته و نیمه متروک داشت . چون کیسینجر مشاور وزارت امور خارجه امریکا بود ، دائما بین واشینگتن و اروپا و سایگون و بسن رفت و آمد می کرد ، و شاید کم بود شبهائی که توی خانه به سر برد . اثاث خانه ساده بود ، در حد مایحتاج . هیچ شیئی یا اسباب زینتی ای که حاکی از تفنن و ذوق هنری باشد در آنجا دیده نمیشد ، نه یک تابلو ، نه یک صندلی استیل ، و نه حتی چیزی که نشانه ای از مسافرت های فراوان صاحبش باشد . تنها عکس بچه ها قاب گرفته شده بود و روی میزکی بود .

بدیهی است که صندلی در خانه بقدر کافی یافت نمی شد ، و ما که بیست نفری بودیم چند تمان چنانکه رسم امریکا است ، روی زمین نشستیم : شام عبارت از مقداری غذای سرد بود (انواع سوسیس و ژامبون و سالاد) که به همراه کوکاکولا و آبجو از جانب دخترهای منشی (آبه و لیندا) توی ظرفهای مقواتی و یا پلاستیکی (درست یاد نیست) «سرو» میشد . چیزی شبیه به یک «پیک نیک» در هوای آزاد ، ساده ترین و بی ریا ترین نوع مهمانی امریکائی .

آن شب به تفصیل راجع به جنگ ویتنام و مداخله امریکا صحبت شد . کیسینجر میکوشید تا سیاست آن زمان امریکا را توجیه کند . از قضای اتفاق همان شب حرفهائی که زده شد و ایرادهائی که گرفته شد (و غالبا از جانب کیسینجر با پیچ و خم زیاد رد می شد) می بایست چند سال بعد از جانب خود او به اجرا درآید . خلاصه ایرادها آن بود که چرا امریکا از ویتنام خارج نمیشود ، و مردم آنجا را به حال خود وانمیگذارد تا هر حکومتی خواستند بر سر کار بیاورند ؟

اکنون که من چند سال به عقب برمیگردم ، متعجب میشوم که چگونه این استان «زاهد مآب» و درخود فرورفته که ما با آنهمه تهاجمی با او نسبت ویرخواست می کردیم ، هرگز این احساس در ما برنیفتخت که روزی مرد بسیار معتبری خواهد شد ، و تردستی های سیاسییش به «معجزه» تعبیر خواهد گشت .

آن روز نیز مانند امروز ، کم وقتی همیشگی با سنگینی ظاهر ، و جوش درونیش با برون آرام او تعارضی ایجاد میکرد ، و به هر حال اکنون که آن روزها را دوباره در برابر چشم می گذاریم ، میتوانم از احساس عجیب دوباره مردی خود داری کنم که میتواند گویاتای کامبوج و بمباران هانوی را طرح ریزی کند ، و جایزه صلح نوبل هم بگیرد ، و هم او ؛ چنانکه روزنامه ها مینویسند از نقشه قتل «آلنده» و «ماکاریوس» بی خبر نباشد ، و گلدامایر را «مستادان وحشتناک» (۸) بخواند ، و با انورسادات «معانته» کند و سفارت چین در امریکا برای عروسیش «مهمانی پاکشا» بدهد و سران جهان به دیدارش مفتخر باشند ، و از چند سال پیش به این سو هیچ صبحی نباشد که رادیو باز کنید و اسمش را نشنوید ، و هیچ عصری نباشد که روزنامه ای بکشائید و نامش را نبینید ، و در واقعه «واترگیت» بارها تلویحا بگوید که حساب او از حساب رئیس جداشت ، و با اظهار این عبارت در واقع او را پیش از آن که «در گذشته» باشد «مرحوم» خطاب کند ، درحالی که در زندگی بیشتر از هر کس به او مدیون بوده ، و سرانجام هم او باشد که استعفا ی او را زیر بغل بزند و به کنگره ببرد ، و اکنون پرزیدنت فورد که از بعضی جهات درست عکس نیکسون است ، او نیز مانند رئیس جمهور سابق خوشوقت باشد که همکاری چون کیسینجر دارد .

بی تردید تاریخ امریکا دوران همکاری نیکسون - کیسینجر را با حروف درشت ثبت خواهد کرد ، کمتر دو تنی در سیاست

ایالات متحده
حد مکمل یک
با همه حریا
احساس غربت

ضمائم :

- ۱

- ۲

برای رئیس چه
او را به نیکسون
و در زمان جان

- ۳

- ۴

ارتجاع منشی

بازی کند. آنچه را که کندی خواسته بود و نکرده بود او انجام دهد. سایه کندی از اودور نمی‌شد.

۵ - به روایت روزنامه‌ها، نیکسن هنگام تصمیم راجع به استعفا از کیسینجر پرسیده بوده است که اگر استعفا کند آیا نامش بعنوان «مبارز صلح» در تاریخ خواهد ماند، و وی به او اطمینان داده بوده است که خواهد ماند.

۶ - آثار دیگری که بر این جنگ بار شد، از جمله گران شدن مواد نفتی، باید تاریخ درباره چگونگی قضاوت کند، و نیز بگوید که بحران صنعتی اروپا و ژاپن بر اثر این گرانی، چه نتایجی عاید امریکا کرد.

۷ - اخیراً کتاب بیوگرافی کیسینجر از جانب بردران کلب Kalb منتشر شده است که لحنی بسیار تحسین آمیز دارد، با این حال، نتیجه‌گیری آن این است: «کیسینجر همواره یک حربای سیاسی بوده، که به رنگ محیط خود درمی‌آمده است» (مجله فرانس اوبسرواتور، شماره، ۵۱۰).

۸ - هنگام مذاکره جدائی نیروها بین سوریه و اسرائیل گفته بود که من هر وقت با گلدامایر گفتگو می‌کنم چنان است که گوئی به نزد «مادرزن وحشتناکی» رفته‌ام.

ایالات متحده (چه به علت تشابه باشد و چه به علت تعارض) تا این حد مکمل یکدیگر بوده‌اند و گمان می‌کنم که وزیر روشن ضمیر، با همه حربا صفتی، در آینده در کنار هر کس دیگری جز نیکسون احساس غربت نکند.

ضمائم:

۱ - کیسینجر رساله دکتری خود را راجع به کانت نوشته است.
۲ - از پانزده سال پیش به این طرف با راکفلر در ارتباط بود، و برای رئیس جمهور شدن او کوشش میکرد. معروف است که راکفلر همکاری او را به نیکسون توصیه کرد، در ضمن اندکی هم با کندی فقید کار کرد و در زمان جانسن مشاور وزارت امور خارجه بود.

۳ - مجله فرانس اوبسرواتور، شماره ۵۱۰.

۴ - کمبودهای روحی را نیز بر آن اضافه کنیم. نیکسون که به ارتجاع منشی سوء شهرت داشت، خواست در سیاست خارجی نقش آزادبخواه

